



گاو وال استریت مشهور به گاو پولساز!

مقدمه

تاریخ را نخوانید - مگر بیوگرافی، زیرا حیاتی بی فرضیه است.

بنجامین دیزرائیلی

پانزدهم آگوست سال ۱۹۳۱، خبری به این مضمون منتشر شد: "رئیس بانک انگلیس، فشارهای عصبی جدی را طی ماه‌های اخیر متحمل گشته و پزشکان به او توصیه کرده‌اند کارهای خود را کنار گذاشته و جهت استراحت و عوض کردن آب و هوا به خارج رود". رئیس بانک انگلیس، آقای "مونتگو کولت نورمن دی. اس. او." دائما دریافت عناوین جدید را رد می‌کرد ولی به کلمه دی. اس. او. که پس از نامش می‌آمد علاقه فراوان داشت، زیرا این عنوان حروف اختصاری مدال افتخار خدمت در ارتش و دومین مدال ارزشمندی بود که برای شجاعت به افسران ارتش داده می‌شد. نورمن غالبا از رسانه‌های خبری فراری بود و دست به کارهای عجیب و غریبی می‌زد تا از دست خبرنگاران رهایی یابد. مثلا تحت عناوین دروغین مسافرت می‌کرد، از قطاری به قطار دیگر جابه‌جا می‌شد و حتی یک بار در میان اقیانوس با استفاده از نردبان طنابی از یک کشتی خارج شد.

ولی این بار که نورمن آماده سوار شدن به کشتی دوشس یورک شد و به سمت کانادا رفت، به راحتی می شد با او ارتباط گرفت. فردی با آن همه استعداد اهل اغراق و بزرگنمایی نبود بنابراین، به خبرنگارانی که در اسکله جمع شده بودند گفت: "احساس می کنم به سفر نیاز دارم چون این اواخر در شرایط سختی گرفتار آمده ام. حالم خیلی خوب نیست و فکر می کنم سفر با این کشتی، حالم را بهتر می کند". از مدت ها قبل، ضعف و مشکلات روحی او بر همگان آشکار بود اما این اصل ماجرا نبود؛ تنها عده معدودی از واقعیت قضیه خبر داشتند. حقیقت این بود که طی دو هفته اخیر، در حالی که بحران مالی دنیا به اوج خود رسیده بود و سیستم بانکی اروپا در آستانه فروپاشی بود، رئیس بانک انگلیس در اثر استرس فراوان به بحران روحی گرفتار شده بود، روزنامه ها وضعیت متزلزل بانک ها از سان فرانسیسکو گرفته تا شانگهای را به اطلاع عموم رسانند و این وضع مایه حیرت سرمایه گذاران شد.

بعد از گذشت سالیان زیادی که از آن دوران گذشته است سخت می توان اهمیت مونتاگو نورمن را در آن دوره زمانی بین دو جنگ جهانی درک کرد. در این دوران کسی دیگر او را زیاد نمی شناسد. ولی آن زمان او یکی از پرنفوذترین روسای بانک های مرکزی دنیا بود و طبق گفته نیویورک تایمز "سلطان یک امپراتوری نامرئی" به حساب می آمد. به نظر ژان مونه (که پدر اتحادیه اروپا به حساب می آید) بانک انگلیس در آن زمان "قلعه همه قلعه ها" و مونتاگو نورمن حاکم آن قلعه بزرگ بود. در دهه گذشته، او و رؤسای سه بانک مرکزی اصلی دیگر، با هم بخشی از چیزی را تشکیل می دادند که روزنامه ها آن را "منحصر به فردترین کلپ دنیا" نام گذاری کرده بودند. "مونتاگو نورمن"، از بانک انگلیس "بنجامین استرانگ" از بانک فدرال رزرو نیویورک، "یالمار ساخت" از رایش بانک و "امیل مور" از بانک فرانسه، گروهی چهار نفره از رؤسای بانک های مرکزی بودند که کارشان بازسازی ماشین مالی دنیا پس از اولین جنگ جهانی بود. ولی در اواسط سال ۱۹۳۱، نورمن تنها بازمانده آن گروه چهار نفری بود، چرا که استرانگ در سال ۱۹۲۸ در پنجاه و پنج سالگی درگذشته بود، مورو در سال ۱۹۳۰ بازنشسته شده بود و ساخت در سال ۱۹۳۰ به دنبال مناقشه ای با دولت استعفا داد و به معاشرت با آدولف هیتلر و حزب نازی مشغول شد. به این ترتیب، ردای رهبری دنیای مالی بر شانه های این مرد انگلیسی پر رمز و راز افتاد که لبخندی خاص داشت او فردی اسرارآمیز و هنرمند بود، ریش بزی و لباس مرموزی به تن می کرد، که شامل کلاهی لبه پهن، شل و سنجاق کراواتی زمردنشان بود. در این شرایط که اقتصاد جهانی برای دومین سال پیاپی در بحرانی بی سابقه به سر می برد، افسردگی روحی مهم ترین رئیس بانک مرکزی دنیا در حقیقت یک بدشانسی

بزرگ به حساب می‌آمد. اوضاع به صورتی بود که تقریباً در همه کشورها تولید متوقف شده و به طور خاص در دو کشور، ایالت متحده آمریکا و آلمان سطح تولید چهل درصد کاهش یافت. در دنیای صنعت، بسیاری از کارخانه‌ها از کارخانه‌های ماشین‌سازی در، دیترویت گرفته تا کارخانه‌های فولاد در روهر و از کارخانه‌های ابریشم تا کشتی‌سازی‌های این‌ساید، همگی یا به کل دچار فروپاشی شده بودند یا فقط با درصد کمی از ظرفیت‌شان کار می‌کردند. شرکت‌هایی که با کاهش تقاضا مواجه بودند، با شروع رکود در بازار، قیمت‌هایشان را تا بیست و پنج درصد کاهش داده بودند. در کشورهای صنعتی، گروه‌هایی که کارشان را از دست داده و بیکار شده بودند در شهرها به اعتراضات گسترده دست زدند. در ایالات متحده آمریکا که بزرگ‌ترین اقتصاد دنیا به حساب می‌آمد، حدود هشت میلیون نفر (پانزده درصد نیروی کار کشور)، بیکار شده بودند. در بریتانیا و آلمان که دومین و سومین اقتصاد بودند به ترتیب دو و نیم و پنج میلیون نفر بیکار وجود داشت. به نظر می‌رسد میان آن چهار قدرت بزرگ اقتصادی، تنها فرانسه از طوفان سهمگینی که داشت دنیا را در می‌نوردید در امان مانده بود ولی حتی آن هم در حال فروپاشی بود. گروه‌هایی از جوان‌های بیکار که جز پرسه زدن در خیابان‌ها کار دیگری نداشتند در پارک‌ها، بارها و کافه‌ها وقت‌گذرانی می‌کردند. با فزونی بیکاری، مردم دیگر قادر به تامین مخارج زندگی و مکانی مناسب نبودند؛ از اینرو در شهرهایی مثل نیویورک و شیکاگو در حلبی‌آبادی‌هایی ساخته شده از جعبه‌های مقوایی، آهن قراضه، حلب‌های روغن، برزنت و حتی بدنه اتومبیل‌ها زندگی می‌کردند. حتی گروهی در سنترال پارک نیویورک چادر زده بودند. در حومه برلین، هامبورگ و درسدن هم اجتماعاتی موقت ایجاد شده بود. در ایالات متحده آمریکا، میلیون‌ها نفر که برای فرار از فقر و به امید یافتن کار از شهرها به جاده پناه آورده بودند، همراه خود خشونت و آشوب را یدک می‌کشیدند. در آرکانزاس، اوکلاهما و ایالت‌های مرکزی و جنوب‌غربی شورش‌هایی برای غذا صورت گرفت. در بریتانیا، معدنچیان، کارگران و بافندگان کارخانه‌های پارچه‌بافی دست به اعتصاب زدند. برلین تقریباً در آستانه جنگ داخلی به سر می‌برد. طی انتخابات سپتامبر ۱۹۳۰، نازی‌ها از خشم بیکارها استفاده کرده و گروه‌های دیگر، از متفقین گرفته تا کمونیست‌ها و یهودی‌ها را سرکوب کردند. آنها با این کار نزدیک به شش و نیم میلیون رأی به دست آوردند و تعداد نمایندگان خود در پارلمان را از دوازده نفر به صد و هفت نفر رساندند و بعد از سوسیال‌دموکرات‌ها دومین حزب بزرگ کشور شوند. در همان ایام، گروه‌های نازی و کمونیست هر روز با هم درگیر می‌شدند. در پرتغال، برزیل، آرژانتین، پرو و اسپانیا کودتا صورت گرفت. بزرگ‌ترین

تهدیدهای اقتصادی موقعیت متزلزل بانک‌ها بود. در دسامبر ۱۹۳۰، بانک یونایتد استیس، که بانکی خصوصی و غیررسمی بود با بزرگ‌ترین ورشکستگی که تا به آن روز در تاریخ آمریکا بی‌سابقه بود، مواجه شد و مبلغ دویست میلیون دلار را در حساب‌های سپرده‌گذاران مسدود کرد. در ماه مه ۱۹۳۱، بزرگ‌ترین بانک اتریش یعنی کردیت‌آنشتالت که متعلق به روتشیلدها بود با دارایی بالغ بر دویست و پنجاه میلیون دلار تعطیل شد. در بیستم ماه ژوئن، رئیس‌جمهور هربرت هورر، بازپرداخت کلیه بدهی‌ها و گرامت‌های جنگ را یک سال به تأخیر انداخت. در ماه جولای، دانات بانک که سومین بانک بزرگ آلمان بود از فعالیت بازماند و در نتیجه موجبات فروپاشی در کل سیستم بانکی آلمان و فرار سرمایه به خارج از کشور فراهم شد. صدراعظم آلمان، هاینریش برونینگ دستور بسته شدن بانک‌ها را صادر کرد و میزان پولی را که هر شهروند آلمانی می‌توانست از حساب بانکی خود خارج کند، محدود ساخت و بازپرداخت بدهی‌های خارجی کوتاه‌مدت آلمان را به حالت تعلیق درآورد. در ادامه، در همان ماه، بحران به شهر لندن نیز کشیده شد زیرا وام‌های سنگینی به آلمان داده بود و حال، بازپرداخت آن وام‌ها متوقف شده بود. بریتانیا با شرایطی روبه‌رو شد که حتی فکرش را هم نمی‌کرد و آن عدم توانایی بریتانیا در پایبندی به تعهداتش بود. سرمایه‌گذاران سراسر دنیا شروع به خارج کردن سرمایه خود از لندن نمودند. بانک انگلیس مجبور شد ششصد و پنجاه میلیون دلار از بانک‌های فرانسه و ایالات متحده آمریکا از جمله بانک فرانسه و فدرال رزرو نیویورک قرض بگیرد تا نگذارد اندوخته طلایش یکسره خالی شود. تعداد بیکاران افزایش یافت، درهای بانک‌ها بسته شد، قیمت محصولات کشاورزی افت کرد و کارخانه‌ها تعطیل شد. در بیست و دوم ماه ژوئن، اقتصاددان برجسته و شهیر جان مینارد کینز، به گروهی از حضار شیکاگویی گفت: "امروز ما در عمق بزرگ‌ترین فاجعه به سر می‌بریم. فاجعه‌ای که علتی اقتصادی دارد. به من گفته شده است در مسکو اعتقاد دارند این شرایطی بحرانی و آخرین بحران کاپیتالیسم است ما قادر به تحمل آن نیستیم". آرنولد توین بی، تاریخ‌دان، در سالنامه وقایع برای انستیتوی سلطنتی امور خارجه نوشته است: "در سال ۱۹۳۱، مردان و زنان سراسر دنیا در خصوص احتمال فروپاشی و میزان کارآمدی سیستم غربی دچار تردید بودند و در اینباره بحث می‌کردند". در تابستان، نامه‌ای که مونتگو نورمن چند ماه قبل به همتایش در بانک فرانسه (کلمنت موره) نوشته بود، در روزنامه‌ها به چاپ رسید. او گفته بود: "اگر کاری نکنیم، سیستم سرمایه‌داری در سراسر دنیا ظرف یک سال درهم خواهد شکست" و با لحن تندی که فقط در ارتباط با فرانسوی‌ها استفاده می‌کرد، می‌گوید: "من مایل‌م این حرفم در جایی ثبت شود تا آیندگان از

آن بهره‌مند شوند". شایع بود نورمن قبل از آنکه برای درمان به کانادا برود اصرار داشته سیستم کوپن و جیره‌بندی برقرار شود تا اگر کشور در آستانه فروپاشی قرار گرفت، معاملات پایاپای برقرار گردد. بانک‌های مرکزی معتقدند در شرایط بحرانی بهتر است جمله مادرانه "اگر نمی‌توانی حرف خوبی بر زبان بیاوری، اصلاً هیچ نگو" را به کار بست. این باعث می‌شود از تکرار باطلی که همیشه رخ می‌دهد، خلاصی یابید. بانک‌های مرکزی اگر در گفته‌های خود به مردم صادق باشند، به ترس دامن می‌زنند و اگر سعی کنند مردم را دلگرم نمایند، مجبور به گفتن حرف‌هایی می‌شوند که صحت ندارد. اینکه کسی مثل نورمن به طور علنی در مورد فروپاشی تمدن غرب سخن بگوید، نشان از این داشت که اربابان مالی در رویارویی با "بحران‌های اقتصادی" دیگر هیچ راه‌حل و چاره‌ای نداشته و آماده بودند تا اعلام شکست کنند. نورمن علاوه بر اینکه برجسته‌ترین بانکدار دنیا بود، شخصیتی قوی داشت و قدرت قضاوت شجاعانه‌اش مورد احترام سرمایه‌گذاران بزرگ و متفکران جناح‌های مختلف سیاسی بود. در مورگان هاوس که خود قلعه مستحکمی از پلوتوکرات بود، نظر و عقیده هیچ‌کس به اندازه او اهمیت نداشت. توماس لمونت که از شرکای ارشد مورگان هاوس بود، بعدها از او به عنوان "عاقل‌ترین مردی که به عمرم دیدم" یاد کرد. در طرف دیگر طیف سیاسی، وزیر دارایی بریتانیا، فیلیپ اسنودن، قرار داشت که سوسیالیستی سرسخت بود که فروپاشی کاپیتالیسم را پیش‌بینی کرده بود. او درباره نورمن با لحنی احساساتی و اغراق‌آمیز نوشت: "او از چهارچوب خوش‌تیپ‌ترین مردی که تا به آن روز در دربار ملکه حضور پیدا کرده یک گام آنسوتر گذاشته است" و "همدردی او با ملت به لطافت احساس یک زن درباره فرزندش می‌ماند" و اینکه «او به حدی سرشار است که حس اطمینان و اعتماد را در دیگران زنده کند». نورمن چنین حسن سابقه و شهرت در ذکاوت و ژرف‌نگری اقتصادی و مالی را از آنجا به دست آورده بود که پیش‌بینی‌اش در خیلی موارد درست بوده و به وقوع پیوسته بود. از همان پایان جنگ او از جمله مخالفین سرسخت گرفتن غرامت و تاوان از آلمان بود. طی دهه ۱۹۲۰ او همگان را برحذر داشته بود که ذخایر طلای دنیا روبه اتمام است. نورمن درباره خطرات حسابی شدن قیمت‌ها در بازار بورس ایالات متحده هشدار داده بود اما عده‌ای از مخالفین او را متهم می‌کردند که باورهای او درباره مزیت استاندارد طلا عامل اصلی فاجعه اقتصادی است که غرب درگیر آن شده است. یکی از این افراد جان مینارد کینز بود. یکی دیگر از آنها وینستون چرچیل بود. چند روز قبل از آنکه نورمن مجبور به رفتن تعطیلات اجباری به کانادا شود، چرچیل که بخش عمده پس‌اندازش را دو سال پیش در سقوط وال‌استریت از دست داده بود از بیاریتر به دوست و منشی

سابقش ادی مارش نامه‌ای زد و گفت: "با هر کس که صحبت می‌کنم، معتقد است که واقعه وحشتناکی در دنیای مالی رخ خواهد داد، امیدوارم اگر چنین واقعه‌ای پیش آمد، در قبالتش مونتاگو نورمن را اعدام کنیم. من خودم علیه او اعلام جرم خواهم کرد". فروپاشی اقتصاد دنیا از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ که امروز، به حق، آن را بحران بزرگ اقتصادی می‌نامند، مهم‌ترین رخداد اقتصادی قرن بیستم بود که هیچ کشوری از آن در امان نبود. مشکلات ناشی از بحران بزرگ اقتصادی بیش از ده سال ادامه یافت و اثرات اجتماعی و مادی را در پی داشت و آینده یک نسل را تباه کرد. این بحران، هرج و مرج اروپا را در پی داشت در دهه‌ای که به "دهه پست" معروف شد یعنی، سال‌های ۱۹۳۰، ظهور هیتلر و نازیسم و بالاخره جنگ جهانی دوم را موجب شد که حتی از جنگ جهانی اول هم وحشتناک‌تر بود. داستان این سقوط را می‌توان به اشکال مختلف بازگو کرد. من در این کتاب ترجیح دادم از زاویه دید چهار رییس بانک مرکزی اصلی دنیا یعنی بانک‌های انگلیس، فدرال رزرو، رایش بانک و بانک فرانسه به موضوع نگاه ببندم. از اتفاقات مهم جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۸ می‌توان به فروپاشی نظام مالی دنیا اشاره کرد. در نیمه دوم قرن نوزدهم، ساختار اعتبار بین‌المللی در لندن تمرکز داشت که بر پایه و اساس استاندارد طلا ساخته شده بود که زمینه توسعه تجارت و رونق را در کل دنیا فراهم کرده بود. در سال ۱۹۱۹ این ساختار به کلی از میان رفت. بریتانیا، فرانسه و آلمان در آستانه ورشکستگی قرار گرفتند، اقتصادشان زیر بار بدهی کمر خم کرده بود و مردم روز به روز با افزایش سطح عمومی قیمت‌ها، فقیرتر می‌شدند و پول رایج مملکت در حال نابود شدن بود. تنها ایالت متحده آمریکا توانست اقتصادش را حفظ کرده و حتی قوی‌تر نماید. در آن زمان دولت‌ها مسائل مالی را به بانکدارها واگذار می‌کردند. به همین دلیل وظیفه مرمت امور مالی دنیا به دست بانک‌های مرکزی بالاخص روسای چهار بانک مرکزی اصلی یعنی بریتانیا، فرانسه، آلمان و ایالات متحده آمریکا که از جنگ‌نجات یافته بودند، قرار داشت.

کتاب حاضر تلاش‌های این چهار بانکدار مرکزی را جهت بازسازی سیستم مالی بین‌المللی بعد از جنگ جهانی اول مورد بررسی قرار داده و توضیح می‌دهد و موفقیت آنها را در دوره کوتاهی در اواسط دهه ۱۹۲۰ که ناشی از ثبات ارزهای بین‌المللی بود ریشه‌یابی می‌کند، در این دوره کوتاه سرمایه‌ها در سرتاسر دنیا به راحتی در حال گردش بوده و رشد اقتصادی از سر گرفته شده بود. ولی شکاف‌ها و ترک‌ها در زیر این پوسته شکوفایی و رونق، وجود داشت یکی از مهم‌ترین آنها استاندارد طلا بود که همگان فکر می‌کردند سایه‌ای از ثبات را بر سر اقتصاد کشور افکنده است. اما در حقیقت یک مانع بازدارنده بود.

آخرین فصل‌های این کتاب تلاش‌های بی‌ثمر روسای بانک‌های مرکزی را بررسی می‌کند تلاشی در راستای ممانعت از افتادن اقتصاد جهانی به گرداب بحران بزرگ. در دهه ۱۹۲۰ بانک‌های مرکزی دارای قدرت قابل توجه و وجه خوبی بودند. چهار مرد، داستان این کتاب را به خود اختصاص داده‌اند: مونتگومری نورمن اسرارآمیز در بانک انگلیس، امیل مورو بدگمان در بانک فرانسه، یالمار ساخت مغرور و باهوش در رایش بانک و بنجامین استرانگ در فدرال رزرو نیویورک که ظاهر سخت‌کوشی داشت ولی تنها در ظاهر. این چهار شخصیت طی یک دهه مرکز کلیه رخدادها در جهان بودند. زندگی شخصی و کاری آنها دریچه‌ای است برای مشاهده اقتصاد جهانی. که کمک می‌کند تا بر تاریخ پیچیده دهه ۱۹۲۰ تمرکز کنیم و کل داستان این کتاب تأسف باراست و در نهایت شکست اقتصاد را به دنبال دارد. تورم شدید، ایام سخت در اروپا و رونق و بهره‌وری در آمریکا، شکوفایی و به دنبال آن ورشکستگی را در مقیاسی قابل کنترل بررسی می‌نماید. هریک از این افراد اوضاع را برای ملت خود را شفاف‌سازی می‌کنند. مونتگومری نورمن با اهداف آرمانی و ذکاوتی که گاه خطا می‌کرد، مظهر بریتانیایی بود که در گذشته به دام افتاده و هنوز با جایگاه کوچکش در دنیا کنار نیامده بود. امیل مورو با کینه‌توزی‌اش بازتاب دقیقی از فرانسه گوشه‌گیر بود. بنجامین استرانگ عملگرا و نماینده نسل نو آمریکایی بود که تلاش می‌کرد تا بر امور مالی دنیا مسلط شود. فقط یالمار ساخت بود که تکبرش، با شرایط آن روزهای آلمان هم‌خوانی نداشت، هرچند که شاید او هم پنهان کاری می‌کرد. همچنین بین قدرت این چهار مرد و فراموش شدن اسم و رسم‌شان از تاریخ تضاد آشکاری وجود داشت. آنچه را که زمانی روزنامه‌ها "منحصر به فردترین کلپ دنیا" می‌خوانند در زیر هیاهوی زمان گم شد.

دهه ۱۹۲۰، زمان گذار بود. گذر از یک عصر منسوخ و ورود به عصر جدید. بانک‌های مرکزی هنوز در دست بخش خصوصی بودند و هدف آنها حفظ ارزش پول رایج مملکت بود. آنها تازه با این نظریه که وظیفه اصلی‌شان به ثبات‌رسانی اقتصادی بود، کنار می‌آمدند. طی قرن نوزدهم، رؤسای بانک انگلیس و بانک فرانسه افرادی در سایه بودند هر چند در محافل مالی شناخته شده بودند ولی از چشم عموم مردم به دور بودند. در دهه ۱۹۲۰ مثل امروز، رؤسای بانک‌ها کانون توجه مردم شدند. وقتی در اقتصاد، حادثه‌ای رخ می‌داد شایعات مختلفی در خصوص تصمیم‌ها و ملاقات‌های محرمانه این افراد روزنامه‌ها را پر می‌کرد. درست شبیه همین دوران. بانکداران از ابزارهای ابتدایی و منابع اطلاعاتی که در اختیار داشتند، استفاده می‌کردند. آمار اقتصادی تازه در حال جمع‌آوری بود. بانکدارها با نامه مکاتبه می‌کردند

و در این زمان یک هفته طول می کشید تا نامه‌ای از نیویورک به لندن برسد. آنها در شرایط فوری، با استفاده از تلگراف با هم تماس می گرفتند. تنها در اواخر دهه ۱۹۲۰ بود که می توانستند با استفاده از تلفن و آن هم به سختی با یکدیگر تماس حاصل کنند. شتاب زندگی هم متفاوت بود. هیچ کس از شهری به شهر دیگر با هواپیما پرواز نمی کرد. آن زمان، دوران طلایی کشتی های اقیانوس پیما بود که پنج روز طول می کشید تا از اقیانوس عبور کنند. همان دورانی که مردم با نوکر شخصی شان سفر کرده و موقع شام لباس های رسمی به تن می کردند. عصری بود که بنجامین استرانگ رئیس فدرال رزرو نیویورک به ناگاه برای چهار ماه در اروپا ناپدید می شد، بدون آنکه کسی با این موضوع مشکلی داشته باشد. اول ماه مه از مسیر اقیانوس اطلس به اروپا سفر می کرد و کل تابستان را در پایتخت های اروپایی می گذراند و با همکارانش مشاوره می کرد و گاه به یکی از تفریحگاه های شیک و چشمه های آب معدنی می رفت تا خستگی در کند و در ماه سپتامبر به نیویورک باز می گشت. جهان در آن دوران در حال گذر بود، دنیایی که هم جهان بین بود و هم به نحوی کوتاه بین. جامعه ای بود که تفکر عموم مردم درخصوص نژاد و یا ملیت بیشتر یک چیز طبیعی بود تا تعصب. جک مورگان، پسر پیرپونت مورگان با قدرتی که داشت با مشارکت در اعطای وام به آلمان مخالفت کرد چون معتقد بود آلمانی ها "مردمانی درجه دو" هستند. یا با انتصاب یهودی ها و کاتولیک ها در شورای سرپرستی هاروارد مخالفت می ورزید چون می گفت: "یهودی ها در وهله اول یهودی اند و بعد یک آمریکایی و کاتولیک ها هم در وهله اول هوادار پاپ و در گام بعدی آمریکایی هستند". در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، چه در لندن یا نیویورک، برلین یا پاریس نیز از نظر مالی، یک مرزبندی بزرگ وجود داشت. در یک طرف مؤسسات بزرگ بانکی انگلوساکسون مثل جی. پی. مورگان، براون برادرز و بارینگز قرار داشتند و در طرف دیگر یهودی ها از جمله چهار شاخه فامیلی روتشیلدها، لازاردها و سازمان های بزرگ بانکی یهودی آلمانی واربورگز و کوهن لوب و آدم های مستقلی مثل لرد ارنست کاسل بودند. اگرچه سفیدپوستان پروتستان انگلوساکسون مثل خیلی از مردم آن دوران بدون دلیل ضدیهودی بودند، ولی افراد آن دو گروه خیلی احترام همدیگر را داشتند و در عین حال به هم فخر می فروختند و انسان هایی از خودراضی و خودپسند بودند.

وقتی شروع کردم تا درخصوص این چهار بانکدار و نقشی که هر یک از آنها در بروز بحران بزرگ اقتصادی داشته اند. کتاب بنویسم به شخصیت دیگری برخوردی که مرتب سروکله اش پیدا می شد او کسی نبود جز، جان مینارد کینز، که بزرگترین اقتصاددان آن دوران بود و وقتی در سال ۱۹۱۹ برای اولین بار اظهار نظر

کرد، سنش کمتر از سی و شش سال بود. در کل ماجرا او سکوت نکرد و اصرار داشت تا حتی اگر شده از بیرون ماجرا، چیزی بگوید. او برخلاف بقیه خارج از حیطه تصمیم‌گیری بود. در آن سال‌ها او تنها یک نظاره‌گر و یک مفسر بود ولی در همه جای داستان او را در گوشه و کنار می‌بینیم و با درک بالا و شوخ‌طبعی و هوش سرشار و همیشه پرسشگرش و بیش از همه با گفتن حرف درست، به موعظه مشغول بود. در این داستان، کینز به دلیل اختلاف نظری که با آن چهار نفر داشت، موجب روشن‌شدن بسیاری از مسائل شد. آنها همگی در قالب چهارچوبی رفتار می‌کردند که دست و پای‌شان را می‌بست اما کینز، منتقدی سرسخت، تحصیلکرده کمبریج، ناشر، روزنامه‌نویس، میلیونری خودساخته و نویسنده‌ای بسیار موفق بود که او را از آنها، جدا می‌کرد. اگر چه او تنها ده سال از آن چهار نفر جوان‌تر بود ولی به نظر می‌رسید به نسل دیگری تعلق دارد. برای درک نقش رؤسای بانک‌های مرکزی در بحران بزرگ اقتصادی لازم است بفهمیم بانک مرکزی چیست و کمی راجع به نحوه فعالیت آن بدانیم. بانک‌های مرکزی سازمان‌هایی هستند که جزئیات کامل عملکرد داخلی آنها چنان سری است که تنها عده بسیار معدودی از بیرون، قادرند آن را به طور کامل درک نمایند. بانک‌های مرکزی در اصل، تنها بانکی‌هایی هستند که اجازه انتشار پول را دارد. این قدرت به بانک مرکزی توانایی می‌دهد تا بتواند نرخ سود و بهره بانکی را تنظیم نماید و به این ترتیب میزان حجم پول در حال گردش در اقتصاد را تعیین نماید.

در آن زمان همه پول‌های رایج اصلی دنیا براساس استاندارد طلا بودند که ارزش پول را به حجم مشخصی از طلا گره می‌زد. برای مثال یک پوند استرلینگ معادل با ۱۱۳ حبه طلای خالص تعریف شده بود. هر حبه واحدی از وزن و برابر با یک دانه گندم معمولی بود که از سنبله جدا شده باشد. به همین ترتیب یک دلار برابر با ۲۳,۲۲ حبه طلای مشابه تعریف و تعیین شده بود. از آنجایی که ارزش همه پول‌های رایج در مقیاس با طلا ثابت بود، نتیجه منطقی قضیه این می‌شد که ارزش پول‌ها در مقایسه با یکدیگر نیز ثابت بود. به این ترتیب ما با تقسیم ۱۱۳ بر ۲۳,۲۲ به عدد ۴,۸۶ دلار در برابر یک پوند می‌رسیم. از نظر قانونی، کلیه پول‌های کاغذی قابل تبدیل به طلای معادل آن بود هر یک از بانک‌های مرکزی عمده دنیا آمادگی داشتند تا در قبال پول‌های رایج مملکت خود، شمش طلا بدهند. هزاران سال بود که طلا به عنوان شکلی از پول رایج مورد استفاده قرار می‌گرفت. از سال ۱۹۱۳ بیش از سه میلیارد دلار که معادل با یک‌چهارم پول‌های رایج در حال گردش سراسر دنیا از نوع سکه‌های طلا بود. پانزده درصد دیگر پول‌ها از نقره و شصت درصد باقیمانده پول کاغذی بود. با این همه، سکه‌های طلا تنها بخشی از ماجرا

بودند و بخش مهمی نیز به حساب نمی‌آمدند. بخش اعظم طلای وابسته به پول در گردش در سرتاسر جهان، که در واقع معادل دوسوم طلای ذخیره کشورها بود، اصلا در جریان قرار نمی‌گرفت بلکه در زیرزمین‌ها قرار داشت و به شکل شمش در خزانه‌های بانک‌ها انبار شده بود. در هر کشوری، اگرچه کلیه بانک‌ها مقداری شمش طلا را نزد خود ذخیره می‌کردند، ولی بخش اعظم طلای ملی در خزانه‌های بانک مرکزی قرار داشت. این گنجینه پنهان، ذخیره بانک‌ها بود که میزان عرضه پول و اعتبار را در چهارچوب اقتصاد کشور تعیین کرده و به عنوان لنگر ثبات برای استاندارد طلا عمل می‌کرد. اگر چه بانک‌های مرکزی اجازه داشتند به منظور کنترل نرخ بهره، پول چاپ کنند ولی برای آن که مطمئن شوند که بانک‌ها سوءاستفاده نمی‌کنند، مجبور بودند تا طبق قانون میزان مشخصی طلا را به عنوان پشتوانه پول کاغذی نزد خود نگهداری کنند. این قوانین از کشوری به کشور دیگر متفاوت بود. برای مثال در بانک انگلیس، هفتاد و پنج میلیون دلار نخست که معادل آن پوند چاپ می‌شد، از این قانون مستثنی بود ولی بعد از آن برابر هر مبلغی باید معادل طلایش ذخیره می‌شد. از طرفی دیگر، فدرال رزرو موظف بود معادل چهل درصد از کل پول‌های رایج در کشورش را طلا نگهداری کند. اگرچه قوانین متفاوت بودند ولی هدف نهایی این بود که مجموع پول‌های رایج در هر کشور، به طور خودکار، به ذخایر طلای بانک مرکزی آن کشور وصل شده باشد. به منظور کنترل گردش پولی که به اقتصاد وارد می‌شد، بانک‌های مرکزی نرخ بهره را تغییر می‌دادند. این کار مثل زیاد و کم کردن درجه ترموستات ماشین پولی بود. وقتی طلا در ذخایرش انباشته می‌شد، بانک مرکزی نرخ اعتبارات را کاهش داده و مصرف‌کننده‌ها و تجار را تشویق می‌کرد تا بیشتر وام بگیرند و به این ترتیب، پول بیشتری را به سیستم تزریق می‌کرد. در مقابل، وقتی طلا کمیاب می‌شد، نرخ بهره افزایش می‌یافت و به درخواست مصرف‌کننده‌ها و تجار جواب رد داده می‌شد و به این ترتیب، میزان پولی که در گردش بود، کاهش می‌یافت. از آنجایی که ارزش پول رایج هر مملکت از نظر قانونی به میزان مشخص و متنابهی از طلا گره خورده بود و همچنین میزان پولی که می‌توانست منتشر شود به ذخایر طلا وابسته بود، دولت‌ها مجبور بودند در حد توان مالی خود قدم بردارند و وقتی پول نقد کم می‌آوردند، نمی‌توانستند ارزش پول رایج را دستکاری کنند. بنابراین تورم کم بود. هر دولتی که به این سیستم می‌پیوست در واقع متعهد می‌شد پول رایجش ثبات داشته و سیاست‌های مالی‌اش متعارف باشد. تا سال ۱۹۱۴ بالغ بر پنجاه و نه کشور پول رایج مملکت‌شان را به طلا وابسته کردند. عده کمی می‌دانستند این سیستم بسیار آسیب‌پذیر است چرا که زیربنای آن شکننده بود. کل

طلایی که از روز ازل در سراسر دنیا از معادن استخراج شده بود به زور می توانست یک ساختمان دو طبقه معمولی را پر کند. علاوه بر آن، ذخایر جدید طلا ثبات نداشته و قابل پیش بینی هم نبودند زیرا به طور نامرتب و گاه به گاه ظهور می کردند و فقط برحسب تصادف، میزان قابل توجهی طلا که بتواند جوابگوی نیازهای اقتصادی دنیا باشد، از آنها به دست می آمد. در نتیجه طی ایامی که ذخایر طلای جدید ناچیز بودند (برای مثال در فاصله زمانی دهه ۱۸۵۰ که تب طلا در کالیفرنیا و استرالیا بیداد می کرد و اکتشافاتی که در دهه ۱۸۹۰ در آفریقای جنوبی صورت گرفت قیمت اجناس در سراسر دنیا پایین آمد. استاندارد طلا هم منتقدین خاص خود را داشت.

بعضی ها باور داشتند اگر رشد اعطای اعتبار توسط میزان طلا محدود شود، این محدودیت در ایامی که قیمت ها روبه کاهش است، باعث صدمه به تولیدکنندگان و وام داران، بالاخص کشاورزان می شود که هم تولیدکننده بودند و هم وام دار. (در شرایط رکود) مشهورترین شخصی که از پول آزاد (پولی که به چیزی دیگر گره نخورده باشد) حمایت می کرد، ویلیام جیننگز برایان، پوپولیست و نماینده ایالت پرکشتزار نبراسکا در کنگره بود. او مرتب تلاش می کرد تا موقعیت منحصر به فرد طلا را درهم شکننده و پایه و اساسی را که براساس آن اعتبار ایجاد می شد گسترش دهد و نقره را هم به عنوان فلز گرانبها وارد جریان پولی کند. در جلسه حزب دموکرات در سال ۱۸۹۶ او یکی از بهترین سخنرانی های تاریخ آمریکا را ارائه کرد. برایان در حالی که با آن صدای بم و آمرانه سخنانی صریحی را خطاب به بانکدارهای شرق آمریکا انجام می داد، گفت: "شما اینجا آمدید تا به ما بگویید شهرهای بزرگ، همگی حامی استاندارد طلا هستند؛ ما جواب می دهیم شهرهای بزرگ، همه به زمین های پهناور و حاصلخیز ما تکیه کرده اند. شهرهایتان را بسوزانید و مزارع مان را به حال خود بگذارید و خواهید دید شهرهایتان دوباره گویی در اثر معجزه های رشد خواهند کرد و سر بر خواهند آورد. ولی اگر مزارع مان را نابود کنید، علف در شهرهایتان سبز خواهد شد... شما نخواهید توانست این اجبار را بر نیروی کار تحمیل کنید. شما نخواهید توانست انسان را بر فراز صلیبی از طلا مصلوب کنید". این پیامی بود که وقت آن رسیده و گذشته بود. ده سال قبل از اینکه این سخنرانی ایراد شود، دو جوینده طلا در آفریقای جنوبی که برای قدم زدن روز یکشنبه به مزرعه ای در ویتواترز راند رفته بودند از روی تصادف به صخره ای برخوردند و رگه طلا را در آن یافتند. آن معدن، تبدیل به بزرگترین معدن طلای دنیا شد. زمانی که برایان سخنرانی اش را انجام می داد، تولید طلا پنجاه درصد افزایش یافته بود و آفریقای جنوبی در تولید طلا از ایالات متحده آمریکا پیشی

گرفته و قحطی طلا خاتمه یافته بود. قیمت همه اجناس، از جمله محصولات کشاورزی دیگر بار شروع به بالا رفتن کرد. برایان هم آن سال و هم دو بار دیگر در سال‌های ۱۹۰۰ و ۱۹۰۸، برنده انتخابات و نماینده حزب دموکرات شد ولی نتوانست رئیس‌جمهور شود. اگرچه در سیستم استاندارد طلا، با بالا و پایین رفتن میزان عرضه آن فلز گرانبها، قیمت‌ها نیز در چرخه بزرگی صعود و سقوط می‌کردند، ولی شیب این منحنی‌ها کم بود و بالاخره قیمت‌ها به همان جای اول‌شان بازمی‌گشتند. هرچند این قضیه در کنترل تورم موفق بود ولی استاندارد طلا نمی‌توانست جلوی رونق مالی و یا کساد را که از مشخصات بارز دنیای اقتصاد است، بگیرد. به نظر می‌رسد این حباب‌ها و ترکیدن حباب‌ها ریشه در طبیعت انسانی دارد و ذات جدایی‌ناپذیر سیستم کاپیتالیسم است. بنا به گزارشی، از ابتدای قرن هفدهم، شصت بحران مختلف پیش آمده است. با این همه، اولین ورشکستگی احتمالی بانک به ۳۳ سال قبل از میلاد مسیح بازمی‌گردد که امپراتور تایبریوس یک میلیون سکه طلای مردم را به سیستم مالی رومی‌ها تزریق کرد تا مانع از فروپاشی آن شود.

جزئیات هر یک از این وقایع با دیگری متفاوت است. بعضی بحران‌ها از بازار بورس شروع می‌شد، بعضی دیگر از بازار اعتبارات، بعضی از بازار ارز خارجی و حتی بعضی از دنیای محصولات. در بعضی مواقع این بحران‌ها تنها یک کشور را متأثر می‌ساخت و بعضی اوقات گروهی از کشورها و بسیار به ندرت، کل دنیا را فرا می‌گرفت. با این حال همه آنها شکل یکسانی داشتند و آن، چرخه بود که از حرص و طمع شروع می‌شد و با وحشت خاتمه می‌یافت. بحران‌های مالی معمولاً با افزایش خوش‌بینی میان سرمایه‌گذاران شروع می‌شود. با گذشت زمان، این خوش‌بینی به غرور میان بانکداران تبدیل شده و در ادامه به اعتماد بیش‌ازحد رسیده و به جنون می‌انجامد. رونق پیش‌آمده طولانی‌تر می‌شود و بعد به ناگاه یک شوک ناگهانی مثل یک ورشکستگی، یک ضرر و زیان هنگفت، یک آبروریزی مالی مثل یک کلاهبرداری، به وقوع می‌پیوندد. آن شوک هر چه باشد، موجب می‌شود باورهای خوش‌بینانه به طور کل و به شکل دراماتیکی تغییر پیدا کند و موجب ترس و وحشت گردد. سرمایه‌گذاران مجبور می‌شوند در بازار در حال سقوط پول‌هایشان را نقد کنند، بانک‌ها وام دادن را قطع می‌کنند و سپرده‌گذاران وحشت‌زده شروع به خارج کردن پول‌هایشان از سیستم بانکی می‌کنند. اگر کل ماجرا این بود تنها چند سرمایه‌گذار و وام‌دهنده پول‌شان را از دست می‌دادند و هیچ‌کس نیز اهمیت چندانی به موضوع نمی‌داد ولی وقوع مشکل در یک بانک باعث افزایش ترس در بانک‌های دیگر می‌شود و از آنجایی که سازمان‌های مالی تا

حد زیادی به شکل زنجیره‌وار به یکدیگر وصل هستند مبالغ هنگفتی پول از یکدیگر قرض می‌کنند، در نتیجه مشکلی که در یک نقطه پیش بیاید در کل سیستم منتشر می‌شود. دقیقا به همین دلیل است که بحران‌ها روند مشخصی برای گسترش دارند و در نتیجه کل سیستم را زیر سؤال می‌برند، بانک‌های مرکزی درگیر قضایا شدند. بنابراین آنها علاوه بر استفاده از اهرم استاندارد طلا، نقش دیگری را هم بر عهده داشتند و آن پیش‌بینی شرایط فروپاشی بانک‌ها و دیگر بحران‌های مالی بود. بانک‌های مرکزی ابزارهای خوبی برای چنین شرایطی بحرانی داشتند. آنها اختیار داشتند پول چاپ کنند و می‌توانستند و به همان اندازه ذخایر طلای‌شان را بالاتر ببرند. هدف بانک مرکزی در چنین شرایطی واضح ولی دستیابی به آن سخت است. آنها می‌بایست اعتماد به سیستم بانکی را دوباره احیا می‌کردند. این فروپاشی‌ها اتفاقات جدیدی نیستند. در حالی که این کتاب را در ماه اکتبر سال ۲۰۰۸ می‌نویسم، دنیا در میانه گرداب ترس از مهم‌ترین بحران خود در طی هفتاد و پنج سال گذشته قرار داشت. بحرانی که مشتری‌ها به بانک‌ها مراجعه می‌کردند و چون سپرده کافی برای جوابگویی به این نیازها، در فاصله سال‌های ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۳، وجود نداشت این تقاضاها بی‌نتیجه می‌ماند. بازار اعتبارات در حالت رکود بود، نهادهای مالی پول نقد نگهداری می‌کردند، هر هفته یکی از بانک‌ها ورشکست می‌شود و یا به بانک دیگری واگذار می‌گشت و بازار سهام در حال از هم گسستن بود. نوشتن درباره این شرایط بهترین تصویر را از این شرایط نمایان می‌کرد. در این شرایط رؤسای بانک‌های مرکزی دنیا راه‌های مختلف را یکی پس از دیگری محک می‌زدند تا راهی را برای بازگرداندن اعتماد بیابند. این موضوع این واقعیت را برجسته می‌کند هیچ معجزه یا فرمول مشخصی برای مقابله با این نگرانی‌ها، وجود ندارد. رؤسای بانک‌های مرکزی از ابتدایی‌ترین و غیرقابل پیش‌بینی‌ترین قوای روانشناسی جمعی برای بازگرداندن آرامش به سرمایه‌گذاران استفاده می‌کنند. تلاش‌های آنها برای بهبود این اوضاع در نهایت، یا آوازه خوبی از آنها بر جای می‌نهد و یا شهرت‌شان را از دست می‌دادند